

استعاره‌های سیال در غزل بیدل



دکتر محمدرضا اکرمی

در سبک عراقی واژه‌هایی به‌خصوص و تصاویر و تشبیهات و استعاره‌هایی جاافتاده، سنگ بناهای شعرند و در معماری سنتی شعر عراقی از همان‌ها استفاده می‌شود. این سنگ بناها در طول سالیان چنان صیقل خورده که بهره‌گیری از آن‌ها کلام هر شاعری را یک‌دست می‌کند و از طرفی از آن تصاویر محدود و مشخص، استعاره‌هایی به وجود آمده که کارکردی مشخص دارند. به عنوان مثال در سبک عراقی برای پدیده‌هایی همچون اشک، چشم و گل استعاره‌هایی انگشت‌شمار وجود دارد. اما در سبک هندی، که انقلابی در صور خیال و ترکیب‌های شعری است، واژه‌های شعری و استعاره‌ها چنان‌که در سبک عراقی دیده می‌شود، مشخص و خاص نیستند. تقریباً هر واژه‌ای می‌تواند برای انتقال معنی و احساس در شعر آورده شود و به همین ترتیب هر تشبیه و استعاره‌ای مجاز است به انقلاب شعر کمک کند. در شعر بیدل که اوج تصویرپردازی و تخیل سبک هندی است، تصاویر نامحدودند. اما با توجه به نگاه استعاری بیدل که هر چیزی را به شکل ذهنیت خود درمی‌آورد، تصاویر و استعاره‌های مختلف روی در جهتی خاص می‌گذارند. در واقع نگاه بیدل، اشیا و مفاهیم را به همسویی و همسانی فرامی‌خواند. می‌توان چند نمونه اصلی از این همسویی و همسانی‌ها را در گزاره‌های زیر بیان کرد:

گزاره الف: جهان و پدیده‌هایش همگی شکوفا می‌شوند و گل می‌کنند.

گزاره ب: جهان و پدیده‌هایش همگی در حرکت خود به عجز و یأس و در نتیجه به حیرت و بی‌کاری می‌رسند.

گزاره ج: جهان و پدیده‌هایش همگی برای رهایی (رسیدن به آرامش) وحشت‌زده می‌روند.

گزاره الف «تولد»، گزاره ب «زندگی» و گزاره ج «مرگ» اشیا را مورد نظر دارد. حال گزاره‌های بالا را کمی گسترش می‌دهیم:

گزاره الف (تولد): تولد با نام‌ها و ترکیباتی همچون شکوفا شدن، چمن‌آرایی، گل کردن، دمیدن، رنگ، شوخی (پیدایی)، نمود، جلوه کردن، لباس پوشیدن و... همراه با تصاویر گوناگون در شعر بیدل خودنمایی می‌کند. در کنار تصاویر گوناگون تولد (دمیدن و...) همواره «عرق و عرق کردن» دیده می‌شود که بیانگر خجالت و شرمساری حاصل از دمیدن است. زیرا در جایی که «او» هست، نمود ذره‌ها مایه خجالت آن‌هاست. پس همه اشیا در نمود خویش عرق عرق‌اند:

عرق گل کرده‌ام از شرم هستی

مرا از چشم شب‌نم آفرینند

1(22/829/1)

آب باید شدن از خجالت اظهار آخر

عرقی هست گره در نظر ژاله ما

(8/402/1)

به این دو روزه نمودی که در جهان داریم

نشان ما عرق شرم و نام من ننگ است

(15/636/1)

صورت دل بسته‌ایم از شرم باید آب شد

هیچ تدبیری حریف انفعال ژاله نیست

(15/649/1)

کمال از خجالت عرض تعین آب می‌گردد

خوشا گنجی که در ویرانه دارد خاک‌بازی‌ها

(6/377/1)

هر سو چمن‌آرایی نازیست در این باغ

آینه به این رنگ گل‌افشان که شکسته است؟

(18/632/1)

داغم از اوج و حسیض دستگاه انفعال

بر فلک هم يك عرق وار اخترم گل کرد و ریخت
(8/641/1)

پرناکس از این مزرعة یاس دمیدیم
(6/385/1)

پرمنفعل دمید حایم در این محیط
جیم سري نداشت که باید برون کشید
(8/796/1)

در این گلشن نقابی نیست غیر از شرم پیدایی
به عریانی همان جوش عرق پوشید شبم را
(5/401/1)

آینه به بر غافل از آن جلوه دمیدیم
(8/482/1)

ندمید يك گل از این چمن که ندید عبرت دلشکن
(3/771/1)

توأم گل دمیده ایم، دامن صبح چیده ایم
در چمنی که رنگ ماست بوی وفا که می برد؟
(21/786/1)

دمیده است چو نرگس در این تماشاگاه
هزار چشم و یکی را نصیب دیدن نیست
(4/727/1)

زین قلمرو چون سحر پیش از دمیدن رفته ایم
(7/561 /1)

o

گزاره «ب» (زندگی): زندگی با نامها و ترکیباتی همچون آبله پا (نماد سعی بسیار و نرسیدن)، ندامت، بی کاری، از پا نشستن، نقش پا (نماد عجز)، موج گوهر (نماد سکون و عجز)، برق و شرار (نماد کم فرصتی عمر)، واماندن، آینه گری و آینه گیری (نماد حیرت)، نظاره (نماد انتظار و حیرانی) و... با تصاویر متنوع در شعر بیدل نمود می یابد. موضوع اصلی در این مورد عجز، یأس، حیرانی و بی کاری است. زیرا هدف همه اشیا از زندگی رسیدن به «او» است و او مطلب نایاب، عنقاي بی نشان، بی رنگ مطلق و... است. در این راه، طلب و سعی نارساست و رسیدن محال است و از طرفی فرصتی برای ماندن، یا دگرگونی و شدن نیست، عمر شرری است که پیش از نمایان شدن پایان می پذیرد. فرصت یا زمان عمر، کاغذ آتش زده است. در نتیجه همه دچار عجز و یأس و حیرت و بی کاری می شوند و در عمر کوتاه خود به انتظار مرگ می مانند:

بساط حیرت آینه دارم
جبین عجز، فرش خانه ماست
(22/647/1)

مانند نقش پا به گل عجز خفته ایم
بر ما هزار آبله، باران شکست و ریخت
(10/650/1)

عجز هم بی طلبی نیست که چون ریگ روان صد جرس در گره آبله پای من است
(13/655/1)

عالمی شد بیدل! از سرگشتگی پامال یأس تخم ما هم در خم این آسیا افتاده است
(7/656/1)

بیدل! من و بی کاری و معشوق تراشی جز شوق برهن منم نیست در اینجا
(10/408/1)

هرکس از قافله موج گهر آگه نیست روش آبله پایان خیالت دگر است
(11/638/1)

دارد غبار قافله ناامیدی ام از پا نشستی که ز عالم توان گذشت
(11/639/1)

بیرون نتاخته ست از این عرصه هیچ کس واماندنی ست اینکه تو گویی: فلان گذشت
(18/639/1)

کوشش واماندگان هم ره به جایی می برد سر به پای می توان چون آبله دزدید و رفت
(20/640/1)

چون شمع ز بس رهبر ما عجز رسا بود گر سر به هوا رفت همان آبله پا بود
(8/642/1)

اي ندامت! مددي كز غم اسباب جهان دست سودن هوسي دارد و پُر بي‌كار است
(21/644/1)

اي تمنا! مكن از خجالت جولان آيم عمرها شد چو گهر قطرة من آبله پاست
(9/645/1)

جاده و منزل در اين وادي فريبي بيش نيست
هر كجا رفتيم، سعي نارسا افتاده بود
(20/626/1)

سپرها در هوس آباد تمنا كرديم منزل يأس ز هر راهگذر نزديك است
(14/627/1)

اين دشت، زيارتكدة منظره كيست؟
تا ذره همان ديده اميد به راه است
(15/633/1)

داغ يأسم ناله را در حلقه حيرت نشانند طوق قمري دام ره شد سرو موزون مرا
(14/360/1)

همچو آيينه تحيرسفرم صاحب خانه‌ام و دربه‌درم
(1/627/2)

برق و شرار، محمل فرصت نمي‌كشد عمري نداشتيم كه بگويم چه سان گذشت
(12/639/1)

از وحشت غبار شرر فرصتم مپرس
صبحي دميد و سر به گريبان پاره سوخت
(3/646/1)

از شرر در آتش افتاده‌ست نعل كوهسار سنگ هم اينجا مقيم خانه زين بوده است
(3/646/1)

به فرصت نكهي آخر است تحصيلم
برات رنگم و بر گل نوشته‌اند مرا
(12/381/1)

شرار كاغذم، از فرصت عيشم چه مي‌پرساي؟
به رنگ رفته چشمك‌هاست گل‌هاي بهارم را
(3/376/1)

زين دو شرر داغ دل، هستي ما عبرتي‌ست
كاغذ آتش‌زده محضر كم‌فرصتي‌ست
(7/664/1)

چون شرر كاغذ آتش زده فرصت ما از نظر ما گذشت
(12/625/1)

گزاره «ج» (مرگ): مرگ با نام‌ها و تركيباتي همچون پرواز، بال‌افشاني، پر زدن، پرواز رنگ، شكست رنگ،
خاكستر شدن، بي‌لباس شدن، گريبان‌چاكي، خزان، جنون كردن و... در شعر بيدل نمود مي‌يابد. تصاویر
اصلي مرگ با بن‌مايه‌هاي رميدن، وحشت، تركيدن حباب، بي‌لباس شدن، شكست رنگ، پرواز كردن، پرواز
صبح و سحر، عرياني و... همراه است. جهان و پديده‌هاي آن رو به مرگ دارند. وقتي رسيدن در كار نيست
راهي جز مرگ باقي نمي‌ماند، پس بايد جنون كرد و مجنون‌وار از خود گريخت، رنگ خود را شكست و در
وحشتي هميشگي براي رهايي رميد و چون صبح و سحر به آسمان‌ها پرواز كرد. در ديوان بيدل گستره و
بسامد تصاویر مرگ بيش از تولد و زندگي است:

ز نفي ما و من اثبات حق در گوش مي‌آيد نواي طرفه‌اي دارد شكست رنگ باطل‌ها
(5/416/1)

چو رنگ، عهده ناموس وحشتيم به گردن ز خویش هر كه برآيد پري برآورد از ما
(5/391/1)

صبح جنون بهاريم، رسوای اعتباريم
چاك قباي امكان پوشيده‌اند بر ما
(18/384/1)

موج رم مي‌زند چه كوه و چه دشت
چين گرفته‌ست طرف دامن‌ها
(2/392/1)

خنده ما چون گل از چاك گريبان است و بس
نسخه‌اي از دفتر صنع سحر داريم ما

(9/395/1)

مشو غافل ز رمز هستي من
شکست این حباب آغوش دریاست

(21/647/1)

خاکستر است شعله‌ام امروز و خوش‌دلیم یعنی رسانده‌ام به صیوری شتاب را
(2/394/1)

فسرده‌ایم به زندان عقل و چاره محال است
جنون مگر که قیامت‌گري برآورد از ما

(9/391/1)

چگونه تخم شرارم به ریشه دل بندد؟ همان به عالم پرواز کشته‌اند مرا
(15/381/1)

جنون آنجا که می‌گردد دلیل وحشت دل‌ها
به فریاد سپند از خود برون جسته‌ست محفل‌ها

(15/381/1)

تو راحت‌بسمل و غافل که در وحشت گه امکان
چو شمع از جاده می‌جوشد پر پرواز منزل‌ها

(9/380/1)

جز نشئه تجرد، شایسته جنون نیست صرف بهار ما کن رنگی ز گل جدا را
(25/377/1)

شعله ما فال خاکستر زد و آسوده شد ای هوس! بگذر، سري در زیر پا داریم ما
(24/374/1)

خلعت آرای سحر، عریانی‌ست چاک دوزید به پیراهن ما
(15/371/1)

به رنگِ گردباد آن طایر وحشت پر و بال
که هم در عالم پرواز بستند آشیانش را

(12/370/1)

عبرت گه امکان نبود جای اقامت
دیدیم نگه را همه دم پا به رکاب است

(16/623/1)

دام تپش‌های دل، حسرت سیر فناست
شعله بی‌تاب ما بسمل خاکستر است

(17/624/1)

می‌برد چون گردباد از خویش سرگردانی‌ام سرخوش دشت جنون را ساغری در کار نیست
(24/624/1)

در شکست رنگ يك سر ذوق راحت خفته است
شمع ما سر تا قدم سامان بالین پری است

(4/626/1)

جز وحشت از متاع جهان برنداشتیم
بر ما میند تهمت باری که بسته نیست

(4/624/1)

در کارخانه‌ای که شکست آپ و رنگ اوست
کار دگر چو بستن دل، دست بسته نیست

(10/644/1)

وصل جستم رفتن از خود شد دلیل مقصدم
این دعا را در شکست رنگ، آمین بوده است

(4/646/1)

نه‌تنها ما و تو داغ جنونیم
فلك هم حلقه‌ای از دود سوداست

(23/647/1)

به جز خیال خزان هیچ نیست رنگ بهار که غنچه از پر رنگ شکسته بالش داشت
(14/651/1)

زهی هنگامه امکان، جنون‌ساز غریبانت
زمین و آسمان يك چاک دامن تا گریبانت

(14/662/1)

هر ذره جنون چشمکي از دیده آهوست
آيينه مجنون به بيايان که شکسته‌ست؟

(24/632/1)

کردیم سیر وادي وحشت سواد عشق
تا نقش پا همان رم چشم غزال داشت

(20/627/1)

تصاویر متنوعی که از تولد، زندگی و مرگ ارائه شد، در ابیات بسیاری به صورت توأم و درهم‌تنیده نیز آورده شده است. برای آنکه مشخص گردد این تصاویر و نام‌های استعاری، مجازی و کنایه چگونه فضای غزل بیدل را تسخیر کرده، چند غزل کامل به عنوان نمونه ارائه می‌گردد. علاوه بر واژگان و عباراتی که مشخص شده‌اند، مفهوم اغلب ابیات و فضای کلی غزل‌ها نگاه استعاری بیدل را به نمایش می‌گذارد:

دوش از نظر خیال تو دامن‌کشان گذشت
اشك آن‌قدر دوید ز پی کز فغان گذشت
تا بر فشانده‌ایم ز خود هم گذشته‌ایم
دنیا غم تو نیست که نتوان از آن گذشت
دارد غبار قافله ناامیدی‌ام
از پا نشستی که ز عالم توان گذشت
برق و شرار، محمل فرصت نمی‌کشد
عمری نداشتیم که بگویم چه‌سان گذشت
تا غنچه دم زند ز شکفتن، بهار رفت
تا ناله گل کند ز جرس، کاروان گذشت
بیرون نتاخته‌ست از این عرصه هیچ‌کس
واماندنی‌ست اینکه تو گوئی: فلان گذشت
ای معنی! آب شو که ز ننگ شعور خلق
انصاف نیز آب شد و از جهان گذشت
یک نقطه پل ز آبله پا کفایت است
زین بحر همچو موج گهر می‌توان گذشت
گر بگذری ز کشمکش چرخ، واصلی
محو نشانه است چون تیر از کمان گذشت
واماندگی ز عافیت بی‌نیاز کرد
بال آن‌قدر شکست که از اشیان گذشت
طی شد بساط عمر به پای شکست رنگ
بر شمع یک بهار گل زعفران گذشت
دلدار رفت و من به وداعی نسوخته
یا رب! چه برق بر من آتش به جان گذشت
تمکین کجا به سعی خرامت رضا دهد
کم نیست اینکه نام توأم بر زبان گذشت
بیدل! چه مشکل است ز دنیا گذشتیم
یک ناله داشتیم که ز هفت آسمان گذشت
(639/1)

۲.

چه ممکن است که راحت سري برآورد از ما؟

مگر نَفَس رود و دیگری برآورد از ما

به عرصه دو نَفَس انقلاب فرصت هستی گمان نبود که دل، لشکری برآورد از ما

چو رنگ عهده ناموس وحشتیم به گردن ز خویش هر که برآید پری برآورد از ما

شرار کاغذ اگر در خیال بال گشاید

جنون به حکم وفا مجرمی برآورد از ما

دماغ ما سر غواصي محیط ندارد بس است ضبط نَفَس گوهری برآورد از ما

فلک ز صبح قیامت فکنده شور به عالم مباد پنبه گوش کری برآورد از ما

فسرده‌ایم به زندان عقل و چاره محال است

جنون مگر که قیامت‌گري برآورد از ما

به رنگ غنچه نداریم برگِ عشرت دیگر شکست شیشه مگر ساغری برآورد از ما

بهار بیخودی افسوس گل نکرد زمانی که رنگ رفته چمن پیکری برآورد از ما
در انتظار رهایی نشسته‌ایم که شاید
به روی ما مژه بستن دري برآورد از ما
چو بیدلیم همه ناگزیر نامه سیاهی جبین مگر به عرق کوثری برآورد از ما
(391/1)

دام يك عالم تعلق گشت حیرانی مرا
عاقبت کرد این در وا کرده زندانی مرا
محو شوقم، بوی صبح انتظاری برده‌ام سر ده ای حیرت! همان در چشم قربانی مرا
جوش زخم سینه‌ام، کیفیت چاك دلم خرمی مفت تو ای گل! گر بخندانی مرا
ای ادب! ساز خموشی نیز بی‌آهنگ نیست همچو مزگان ساخت موسیقار، حیرانی مرا
مد عمرم يك قلم چون شمع در وحشت گذشت
آشیان هم بر نیاورد از پرافشانی مرا
عجز همچون سایه اوج اعتباری داشته‌ست
کرد فریض استنات سعی پیشانی مرا
برده ساز جنونم خامشی آهنگ نیست ناله می‌گردم به هر رنگی که گردانی مرا
ناله‌واری سر ز جیب دل برون آورده‌ام شعله شوقم، مباد ای یاس! بنشانی مرا
احتیاج خودشناسی جوهر آینه نیست
من اگر خود را نمی‌دانم، تو می‌دانی مرا
بیدل! افسون جنون شد صیقل آینه‌ام آب داد آخر به رنگ اشک، عربانی مرا
(403/1)

يك بار دیگر سه گزاره تولد، زندگی و مرگ در زیر ارائه می‌گردد:
گزاره الف: جهان و پدیده‌هایش همگی شکوفا می‌شوند و گل می‌کنند.
گزاره ب: جهان و پدیده‌هایش همگی در حرکت خود به عجز و یاس و در نتیجه به حیرت و بی‌کاری
می‌رسند.

گزاره ج: جهان و پدیده‌هایش همگی برای رهایی (رسیدن به آرامش) وحشت‌زده می‌روند.
بیدل با توجه به سه گزاره بالا جهانی را رقم می‌زند که همه پدیده‌ها در کنش خود به وحدتی سازماند
می‌رسند؛ همگی می‌رویند، جلوه می‌کنند، به عجز و یاس می‌رسند، آینه می‌شوند، چشم نظاره
می‌گردند، حیران‌اند، وحشت‌زده می‌روند و در جنون عربانی از کثرت رنگ به وحدت بی‌رنگی پرواز می‌کنند.
در نتیجه هر چیزی می‌تواند گل، آینه، چشم، حیرت، جنون‌زده، رمنده و... باشد. عکس این مطلب نیز
صدق می‌کند، یعنی گل می‌تواند هر چیزی باشد و یا آینه، چشم، حیرت، شکست، رم، جنون و ... در هر
چیزی یافت می‌شود. حال اگر در شعر بیدل نگاهمان به «آینه» افتاد، دیگر طبق قراردادهای معمول
نمی‌توان استعاره آن دریافت، بلکه آینه می‌تواند استعاره از هر چیزی یا مفهومی باشد. زیرا بیدل استعاره
آینه را به مدلولی خاص مفید نکرده است. این موضوع درباره گل و چشم و حیرت و... نیز می‌تواند صدق
کند. به عبارت دیگر، استعاره‌ها در شعر بیدل مطلق نیستند و حتی محدود به چند مدلول خاص نیز
نمی‌شوند، بلکه در سیالیتی رؤیاگونه هر لحظه به مدلولی دیگر اشاره می‌کنند. این‌گونه استعاره‌ها را
«استعاره سیال» نامیده‌ایم.

کمتر غزلی از بیدل می‌توان یافت که در آن آینه، چشم، حیرت، اشک، گل، شبنم، پر، پرواز، رنگ، شکست،
جنون، وحشت و مترادف‌های آنها یا طیف‌های تصویری‌شان وجود نداشته باشد و در سیالیتی لغزنده به
یکدیگر تبدیل نشوند. مطلق نبودن استعاره‌ها و سیالیت آنها علاوه بر اینکه شعر بیدل را چندمعنایی و
تأویل‌بردار می‌کند، گاه در تراجم دیگر استعاره‌ها و صور خیال متعدد وی چنان ابهامی را بر شعر تحمیل
می‌کند که خواننده مات و مبهوت می‌ماند و حتی گاه آشنایان شعر بیدل را دچار حیرت می‌سازد.
کارآمدترین رمز ورود به دنیای شعر بیدل این است که بدانیم سیالیت واژه‌ها و استعاره‌ها دست بیدل را در
جایگزینی واژه‌ها (محور جانشینی کلمات) چنان باز کرده که واژه‌های شعر وی به راحتی از آشیان و تصاویر
کلیشه‌ای خود می‌گریزند و در تداعی آزاد و رویاگونه ذهن بیدل، آزادانه در پروازی رازآلود و پرابهام در آشیانه
همسایگان خود می‌نشینند تا تصاویری نو و غیرمعمول را به نمایش گذارند. چنان که در شعر وی با
آینه‌هایی روبه‌رو می‌شویم که می‌خندند، گل می‌کنند، می‌دمند، به راه می‌افتند، پایشان آبله می‌زند، به
عجز می‌رسند، یاس را تجربه می‌کنند، می‌گیرند، آتش می‌گیرند، آب می‌شوند، موج برمی‌دارند، طوفانی
می‌شوند، وحشت‌زده می‌روند، گریبان چاك می‌دهند، پرواز می‌کنند، رنگشان می‌شکند و در سراغ
بی‌نشان، بی‌نشان می‌شوند. عجیب‌تر آنکه گل، شبنم، اشک، چشم و... نیز همچون آینه می‌خندند، گل
می‌کنند، می‌دمند، به راه می‌افتند،... گویی شخصیت اشیا، هویت فردی خود را از دست داده و تبدیل به
ذرات و قطره‌هایی همسان شده که در همسویی سفری مشابه مدام در محمل همدیگر می‌نشینند.
همین امر موجب گردیده که سرایش ناخودآگاه و جریان سیال ذهن به راحتی در شعرش تحقق یابد و غزلش

را سرشار از آشنای‌زدایی سازد. سیالیت استعاره‌ها و واژگان به همراه ذهن وحدت‌گرا و تخیل پویای بیدل فضایی سوررئالیستی و فراواقع ایجاد کرده که برای درک شعر وی باید به آسمانی در دوردست‌های جهان فراواقع پرواز کرد تا معانی و تصاویر آن را دریافت. تصاویر سوررئالیستی بیدل ضمن آنکه بیانگر نگاه استعاری و ویرانگر وی نسبت به جهان واقع است، لطفی خاص به شعر وی داده که برای نمونه ابیاتی چند ارائه می‌شود: 2

طوفانِ نفس، نهنگِ محیطِ تحریریم
آفاق را چو آینه درمی‌کشیم ما
(4/434/1)

سحر کیفیتِ دیدار از آینه پرسیدم
به حیرت رفت چندانی که من هم محو گردیدم
(13/522/2)

طاووس رنگی ما ز نگاه که می‌کش است؟
پرواز را به جلوه قدح نوش کرده‌ایم
(4/611/2)

بس که باران در همین ویرانه‌ها گم گشته‌اند
می‌چکد اشکم ز چشم و خاک را بو می‌کند
(5/151/2)

نیست غیر از بوی گل زنجیر پای عندلیب
(5/504/1)

شب خیال پرتو حسن تو زد بر انجمن
شمع چندان آب شد کز دیده پروانه ریخت
(8/681/1)

سحر ز شرم رخت مطلعی به تاب رساندم زمین خانه خورشید را به آب رساندم
(1/552/2)

به شوخی گردشی از چشم تصویرم نمی‌آید
که من در خانه نقاش پیش از رنگ گردیدم
(19/552/2)

کباب شد عدم ما ز تهمت هستی
بر آتشی که نداریم آب می‌بافند
(3/153/2)

به کارگاه سحر آفتاب می‌بافند
(17/152/2)

به رنگ غنچه امشب دیده‌ام خواب پریشانی
ز چاک سینه یک آه سحر تعبیر می‌خواهم
(7/561/2)

از خامشی مپرس و زگفتار عندلیب
صد غنچه و گل است به منقار عندلیب
(17/487/1)

زمین‌گیرم به افسون دل بی‌مدعا بیدل!
در آن وادی که منزل نیز می‌افتد به راه آنجا
(12/319/1)

از کبک می‌رمد چو صدا کوهسار ما
(5/323/1)

خمیازه هم قدح نکشید از خمار ما
(6/323/1)

گر به این گرمی‌ست آه شعله‌زای عندلیب شمع روشن می‌توان کرد از صدای عندلیب
(18/507/1)

رفتم اما همه‌جا تا نرسیدن رفتم
(12/589/2)

صد بیابان جنون آنطرف هوش خودم
(7/570/2)

این قدر اشک به دیدار که حیران گل کرد؟ که هزار آینه‌ام بر سر مژگان گل کرد
(13/814/1)

حیرت دیدار و سامان سفر داریم ما
دامن آینه امشب بر کمر داریم ما
(7/395/1)

رشك آن یرهمتم سوخت که در فکر وصال
گم شد از خویش و ز جیب صنمی پیدا شد
(7/7/2)

تا حیرت خرام تو سامان دیده است
چندین قیامت از مزه‌ام قد کشیده است
(16/575/1)

حیرت گداخت، شب‌نم اشکی بهار کرد باری در این چمن نفسی زد نگاه ما
(3/457/1)

کند یوسف صدا گر بو کنی پیراهن ما را
(17/464/1)

به رنگی ست بیدل! پریشانی‌ام که از سایه‌ام طرح سنبل کنی
(22/800/1)

شاید آینه‌ای به بار آید تخم اشکی به یاد جلوه بکار
(14/263/2)

پی‌نوشت

1. در این مقاله اشعار بیدل از نسخه مصحح اکبر بهداروند و پرویز عباسی داکانی نقل شده که شماره‌ها به ترتیب از سمت راست، شماره جلد، صفحه و بیت را مشخص می‌کند.
2. همچنین رک: حسینی، سید حسن (1368). بیدل، سپهری و سبک هندی، چاپ دوم، تهران، سروش، صص 68 - 89.

منبع: مجله شعر